

همشهری

صفحه آخر
چونشنوی سخن دل مگو که خطابست
سخن شناس نهای جان من، خطایین جاست
حافظ

مهمشهری: www.hamshahrionline.ir
سایت روزنامه: newspaper.hamshahrionline.ir

دفتر مرکزی: تهران، خیابان ولیعصر (ج)، کوچه شهید سیدکمال فرینی، شماره ۱۴
کدپستی: ۴۵۹۵۶-۱۹۶۶۶، تهران، صندوق پستی ۱۹۳۳۵۱۵۴۴۶
تلفن: ۰۲۱-۲۳۰۳۳۰۰، شماره: ۰۲۱-۲۳۰۴۶۰۶۷

چاپ: همشهری
تلفن: ۰۲۱-۷۵۰۰۰۰

توزیع و اشتراک:
موسسه نشرگستر امروزین
تلفن: ۰۲۱-۶۱۹۳۳۰۰

پدیرش آگهی:
تلفن: ۰۲۱-۸۴۳۲۱۰۰۰

سردبیر: دانیال معمار

حضرت امیر المؤمنین علی؛

از گمان بد دوری کن، زیرا بدگمانی عبادت را از بین می برد و گناه را بزرگ می سازد.

آذان ظهر: ۱۱:۵۹ - غروب آفتاب: ۱۶:۵۲
آذان مغرب: ۱۷:۱۲ - نیمه شب شرعی: ۲۳:۱۵
آذان صبح فردا: ۵:۳۷ - طلوع آفتاب فردا: ۷:۰۷

گر بنویسج

فلج صورت به خاطر جام جهانی



جام جهانی مهم ترین اتفاق دنیا برای فوتبال دوست هاست و بسیاری از آنها، حاضرند بر نامه های زندگی خود را قربانی کنند تا تمام بازی ها را زنده ببینند. یک مرد جوان البته هزینه زیادی برای دیدن بازی ها داده است؛ او چند شب متوالی نخوابیده تا بازی ها را ببیند، و حالا دچار فلجی صورت شده است. از بخت بد این مرد چینی، زمان بازی به وقت محل زندگی او، بی وقت بوده و او هم چاره ای جز بیدار ماندن نداشته است. او چنان عشق فوتبال است، که یک هفته تمام، شب ها نخوابیده بود تا بازی ها را ببیند. او روزها هم مجبور بوده به سر کار برود و وقت خواب نداشته. در واقع او مستقیم از سر کار به خانه می رفته و از ساعت ۶ عصر به وقت محلی تا ۶ صبح، بازی ها را می دیده و بلافاصله بعد از سوت آخرین بازی، سر کار می رفته است. او گفته است یکی از این صبح ها احساس عجیبی در صورتش داشته است. در محل کار همکارانش متوجه کج و کوله شدن صورت او شدند و مرد بیچاره، مجبور شد به بیمارستان برود و آنجا فیمید که صورتش به خاطر بی خوابی و خستگی، فلج شده است.

نجات مانکن توسط پلیس!



یکی از وظایف پلیس، این است به انسان هایی که در وضعیت خطرناکی هستند و ممکن است جانشان را از دست بدهند، کمک کنند. ۲ پلیس در انگلیس هم با احساس وظیفه، برای نجات یک انسان تلاش کردند اما در نهایت، سر منده شدند و بقیه را خندانند. ماجرا از این قرار است که ایسن دو پلیس، یک زن را دیدند که بی حرکت روی یک میز در داخل یک گالری افتاده است. آنها زن را صدا زدند چون گمان می بردند بیهوش شده است. وقتی دیدند که زن واکنشی نشان نمی دهد، در گالری را شکستند و برای نجات زن وارد شدند. غافل از اینکه این زن، در واقع یک مانکن است و بخشی از یک چیدمان هنری است. به خاطر سرو صدای آنها، کارمندانی که طبقه بالا بودند، با نجهله به پایین آمدند و دیدند که پلیس ها، سر درگم و شوکه بالای سر این مانکن ایستاده اند. این ماجرا، حسابی ۲ مأمور را خجالت زده کرد و باعث خنده مردمان شد.

ضرر سنگین حذف انگلیس



برای هواداران فوتبال، حذف تیم ملی کشورشان در هر مرحله از جام جهانی، حساسی غمگین کننده و دردناک است. اما وقتی شرکت ها روی قهرمانی یک تیم حساب می کنند و این تیم قهرمان نشود، ممکن است مسئله چیزی فراتر از غمگین شدن باشد؛ یک شرکت در انگلیس، از حذف انگلیس در جام جهانی ده ها هزار پوند ضرر کرده است. مالک این شرکت که یک تاجر انگلیسی است، قبل از یک چهارم نهایی جام جهانی، قمار بزرگی کرده و ۱۸ هزار پیراهن هواداری به مناسبت قهرمانی انگلیس در جام تولید کرده بود. روی این تی شرت ها نوشته شده بود که «انگلیس قهرمان جهان است» و «فوتبال بالاخره به خانه می آید». طبیعتا اگر انگلیس به فرانسه نمی باخت و تا فینال می آمد و قهرمان جهان می شد، این تاجر سود زیادی از فروش این تی شرت های با مزه و منحصر به فرد می کرد اما فوتبال، با تیم ملی انگلیس و این تاجر مهربان نبود. او لباس ها را به یک سوم قیمت به فروش گذاشته و به شوخی گفته مردم می توانند حتی شیشه هایشان را با آن تمیز کنند. قیمت اولیه این تی شرت ها، حدود ۳۰ پوند بوده است و این تاجر بخت برگشته، حالا آنها را با قیمت ۹ پوند برای فروش گذاشته است.

نمایش کمدی حیات وحش

یکی از محبوب ترین مسابقات عکاسی طبیعت در دنیا، برندگانش را شناخته و مثل سال های گذشته، دوباره مردم را حساسی سرکیف آورده و خندانده است؛ جویز عکاسی کمدی طبیعت، برندگان نهایی خود را در سال ۲۰۲۲ اعلام کرده است.

این جایزه، که به خاطر سوژه های با مزه آن بر طرفدار است، متقاضیان شرکت زیادی هم دارد. کمیته برگزاری، امسال هزاران عکس ارسال شده از ۸۵ کشور را بررسی و برندگان را مشخص کرده است. این جایزه از سال ۲۰۱۵ راه اندازی شده و هدف آن پرداختن به جنبه طنز زندگی در حیات وحش بوده است. برنده اول مسابقات امسال، عکس زینا و البته با مزه یک توله شیر سه ماهه است که در محاسباتش برای پریدن روی یک درخت اشتباه می کند و با صورت به تنه درخت می خورد. این عکس را جینیفر هدلی در کنیا گرفته است. هدلی اسم عکسش را «واکنش های نه چندان گریه ای» گذاشته است.



برنده بخش عکس های پرندگان
آفریقا، زان زاگ الکالی



بازی ۲ کانگوروی جوان، استرالیا، مایکل ایستول

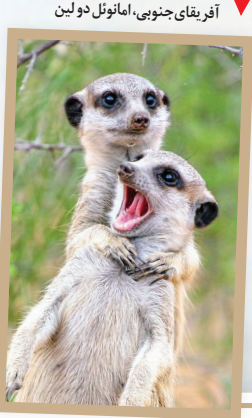
ماساز میمونی، کامبوج
قدریکا وینچی



جمله سالمون
به خرس، آلاسکا، جان چنی



بازی نه چندان دوستانه ۲ مرامت
آفریقای جنوبی، امانوئل دولین



کرکس و ساروس هندی
هند، جاگدیپ راجیوات



جهان نما

با ماه به پیست بروید

میتاب خسروهای
یادمان هست که در همین تهران دودالود، چنان برف می بارید که خیابان ها به خاطر برف چندمتری، در سکوت و آرامش و زیبایی فرو می رفت. مدرسه ها چند نوبت به دلیل بارش برف - نه الودگی هوا- تعطیل می شدند و می شد ساعت ها برف بازی کرد حسرت پنهن، غم همیشگی، سادگی کود کانه و آدم برفی ساخت. اما حالا تهران و دیگر کلاتشهرها، از جاذبه های توریستی آنهاست. به همین دلیل هم، هر گاهی سازی جدیدی برای لذت بردن بیشتر از برف اختراع می شود؛ دوچرخه برفی ساخت فرانسه به اسم «دوچرخه ماه».

با شروع فصل اسکی در اروپا، دوچرخه برفی برفی ساخت کشور فرانسه به استنوبوردسواران و اسکی بازاها کمک می کند تا از کوهستان برفی لذت بیشتری ببرند. قیمت هر عدد از این دوچرخه برفی، ۱۰ هزار و ۶۸۰ یورو و سرعت آن ۴۲ کیلومتر بر ساعت بوده و عمر باتری آن ۳ ساعت است. وزن این دوچرخه فقط ۸۷ کیلوگرم تخمین زده شده است. بدون دود بودن این وسیله یکی دیگر از ویژگی های آن بوده و به این ترتیب در زمره دستگاه های سبز یا بدون ایجاد آلودگی برای محیط زیست دسته بندی می شود.

کارشناسان رگ دوشگری در پیست های اسکی اتریش این دوچرخه را روی یخچال های طبیعی Kaunertal آزمایش کرده اند. این ماشین برفی کاملا بدون صدا بوده و در ۴ پیست اسکی تیرول در رشته کوه های آلپ اتریش در دسترس خواهد بود. این دستگاه ها در پیست رها نشده و در مسیرهای مشخص دوچرخه سواری برفی یا مسیرهای هدایت شده در منطقه مجاز، قابل استفاده است. کار با این وسیله آسان بوده و کافی است به مدت ۵ دقیقه از آن استفاده کنید. در پیچ ها باید مانند موتورسیکلت سوارا با دستگاه کج و خم شوید تا امکان دور زدن آسان تر باشد.



تقویم/سالروز

آقای شب یلدا

قد بلندی دارد. وقتی توی مبل راحتی لم می دهد، اگر از جلو نگاهش کنی، زانوهایش تا نزدیک قفسه سینه اش می رسند. آقای کارگردان شوخ طبع است. بی اینکه در صدای تخت و یکنواختش تغییری بدهد یا حالت چهره آرام و ظاهرا جدی اش عوض شود، حرف های با مزه های می زند. کیومرث پوراحمد، استاد نوستالژی است. هنوز که هنوز است از دیدن یک سکاس «قصه های مجید» که می خواهد جای کاجی، ملخ دریا بی بخورد یا با لباس رسمی برود توی مجلس خواستگاری را برای معلم انشایش پیلور بیاقد، بغضی توی گلویمان گیر می کند. تازه آقای کارگردان درد عشق را هم خوب می شناسد؛ این را همه آنهایی که با صحنه اول «شب یلدا» همراه زار زدن های فروتن تند و تند اشک ریختند، خوب می فهمند.

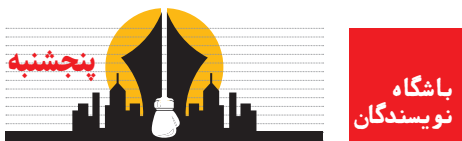
او عاشق اصفهان است؛ آنقدر که شخصا به این شهر شناسنامه داده، عین کاری که آن طرف تر، اسکور سبزی با نیویورک کرده. پورا احمد برای ایرانی ها فیلم می سازد، برایش مهم نیست کسی آن ور آب تحویل بگیرد یا نه. «کار آگاه اویسا» (مصطفی) پیش اصلا شبیه هلمز و واتسن نیستند. آقای کارگردان هیچ وقت حرف های قلمبه سلمبه نمی زند، ادای روشنفکری در نمی آورد و قیافه نمی گیرد. وقتی هم که سال ها پیش - قبل از فوت بی بی - در برنامه شب شیشه های تصویرش را نشان دادند که رفته بود عبادت بی بی سالخورده



آخر مصور



راه حل! ■ طرح: مجید صالحی



سلام من را به پاییز سال بعد برسانید

علی الله سلیمی

روزنامه نگار



اهل عراق و توهم نبود که بگویم یک چیز ساده را برداشته بزرگش کرده و اصلا دارد درباره اتفاقی که نیفتاده، حرف می زند و این قدر هم جدی و مصمم، که آدم فکر می کند پیرمرد واقعا واقعه ای که در راه است خبر دارد و دارد هشدار می دهد که حواس مان باشد که در اطرافمان چه می گذرد. شبی که بیشتر همسایه ها دورش جمع شده بودیم تا اگر دکتر لازم است برسانیمش به مطبی، جایی ای حتی اگر شده جوشانده ای بریزیم گلویش و تر و خشکش کنیم که چنین چیزی پیش از این هم بارها سابقه داشت، این بار حالش خوب بود. او لش تعجب کردیم چرا خانم قوامی، همسایه دیوار به دیوار پیرمرد همه ما را کشانده به خانه پیرمرد، در حالی که حال این همسایه سالمند و بیشتر روزها بیمار، برعکس روزها و شب های قبل خوب است و دارد با تک تک همسایه ها طوری خوش و بش می کند که انگار ما به یک مهمانی دعوت شده ایم و میزبان دارد همه سعی خود را می کند که به ما خوش بگذرد. خانم قوامی وقتی رنگ در تک تک همسایه ها را می زد، بگذرد برای چه کاری، فقط گفت بیاید خانه آقای مدیر، کاری فوری پیش آمده است. همه ما به رسم سال ها همسایگی با آقای مدیر که حالا بیشتر از نظر پیرمرد استفاده می کردیم، جمع شدیم خانه پیرمرد و دیدیم که بر خلاف دفعات قبل، حال پیرمرد خوب است و بیرون و جای نگرانی ندارد. حتی می خواست خودش از بستر بلند شود از همسایه ها پذیرایی کند که خانم قوامی و بقیه زن های همسایه نگذاشتند و هر یک گوشه ای از کار پذیرایی راه بدست گرفتند. بساط جای و میوه که انگار از قبل برایش فکر شده بود، خیلی زودتر از انتظار ما آماده و مقابل همسایه ها چیده شد. هنوز نمی دانستیم موضوع از چه قرار است. تنها چیزی که از همان دقایق اول ورودمان به خانه پیرمرد دستگیرمان شد، اینکه حال پیرمرد خوب است و از این بابت جای نگرانی نیست، اما رفته رفته تلواسه ای به جان مان افتاد که نکند موضوع بدتر و پیچیده تر از این حرف هاست. همین نفوس بد بدن ما ظاهرا کار خودش را کرد و پیرمرد بعد از کلی خوش و بش، سمت و سوی کلاش را چرخاند سمت حلابت طلبیدن از همسایه ها بابت سال ها مراقبت و تیمارداری و اینکه هر یک از ما جای عضوی از خانواده نداشتن اش بودیم و انصافا حق همسایگی را نسبت به او به تمام هوای او را داشته ایم و این کم چیزی نیست. ما هنوز متوجه منظور پیرمرد نشده بودیم و نزدیک ترین حدس، مسافرت یا اثاث کشی به محله باشهری دیگر بود که برای خیلی از همسایه های قبلی هم اتفاق افتاده بود و برای پیرمرد بیمار هم می توانست اتفاق بیفتد، البته اگر قوم و خویشی از راه می رسید و برای روزهای پایانی عمر پیرمردی که مدت ها بود دیگر نمی توانست راه برود و کارهای شخصی اش را انجام دهد و روزبه روز هم بدن نحیف و نزارش تحلیل می رفت و امیدها به پهبودی اش کم رنگ می شد. پیرمرد حرفی را زد که شبیه قصه ها بود. گفت: «همه این سال ها از روی یک سفر دور و دراز را داشتم و فکر می کنم حالا وقتش رسیده است.» دستی به محاسن سفیدش کشید و دوباره گفت: «من مطمئنم صبح روز فردا را نمی بینم و این آخرین باریزی بود که دیدم و دیدیم و شما باز هم خواهید دید، اما چوب خط من دیگر پر شده است.» هیچ کس حرفش را جدی نگرفت. هر چند، اگر هم این حرف را نمی زد، همه ما آن ته های دل مان می توانستیم تصور کنیم که آخرین دیدار ما با این پیرمرد نجور است که کلی بهار و تابستان و پاییز و زمستان به عمرش دیده است. پیرمرد دوباره به قصه برگشت و گفت: «تولد من در پاییز بود. پاییز از دواج کردم همسرم در یک پاییز غم انگیز من را تنها گذاشت و غم انگیز تر از همه، آن پاییزی بود که تنها پسرم به جبهه جنگ رفت و دیگر برنگشت. عمر واقعی من هم همان پاییز به سر رسید، اما این همه سال منتظر ماندم بیکر پسرم که برگرد، نیامد. بیروز من به من خبر دادند، استخوان هایش را پیدا کرد و گفت: «من دیگر در این دنیا کاری ندارم. سلام من را به پاییز سال بعد برسانید.» اول سکوت کردیم و بعد دلداری اش دادیم و به خانه های مان برگشتیم. فردا صبح خانم قوامی دوباره رنگ در تک تک همسایه ها را ز برای تشییع بیکر پیرمرد.

بوک مارک



اعتماد

آریل دورفمن

از این کلمه جعل خوشم نمی آید. اما اعتراف می کنم که اول ها همین کار را می کردم یعنی با خودم می گفتم این کار فقط یک تقلید صاف و ساده است. معلم نامه می داند و از نمردهای بد و از سیطنت های بچه ها شکایت می کردند. آن وقت من امضای پدر و مادر بچه ها را جعل می کردم. اما چندان طولی نکشید که این بچه بازی ها را کنار گذاشتم و رقیم به یک مرحله ای که خلاقانه بود. همانطور که سوزانا به همه گفته بود نامه هایی می نوشتم با عذر و بهانه های پر آب و تاب، حتی پیشپنجاهایی هم می دادم. خلاصه، از برکت این کار من، خیلی از بچه ها هر وقت خوش داشتند از مدرسه جیم می شدند. بزرگ ترین پیروزی من آن روز بود که ناظم مدرسه نامه کم و بیش توهمین امیزی را به پدرم نشان داد که من به اسم او نوشته بودم و توی آن به غذای بسیار مخرقی اعتراض کرده بودم که توی مدرسه به زور به خوردمان می دادند؛ پدرم تأیید کرد که آن نامه را نوشته اما بعدها پیش من اعتراف کرد که لاید حافظه اش سر به سرش می گذارد چون اصلا یادش نمی آید همچو نامه ای نوشته باشد. اما مهم این بود که با مضمون نامه موافق بود. آن نامه در واقع هم سبک نوشتن او را نشان می داد هم فکرش را. آن وقت بود که فهمیدم سوزانا حق دارد که می گوید من علاوه بر تقلید فنی دست نوشته آدم ها از عمیق ترین عواطف شان در وقت نوشتن هم تقلید می کردم. یعنی از روح شان.

دیالوگ



جونو

جیسون رابینسن

به نظر من بهترین کاری که می تونی انجام بدهی پیدا کردن کسی هست که تو رو دقیقا به خاطر چیزی که هستی دوست داشته باشه. با اخلاقای خوب و بدت، خوشگل و جذاب بودن یا نبودنت، با همه داشته هات.